

گفتگو با رضا رئیسی

قطار پنجاه و هفت، ایستگاههای بعدی هم دارد

علی الله سلیمی

کتابهای او در حوزه خاطره‌نگاری / سیر ۳۳۹ (۱۳۷۱)، خبرنگار جنگی (۱۳۸۳) و ستاره‌های بی‌نشان (۳ جلد ۱۳۸۴) است. فیلمنامه‌های «همسفران» (۱۳۷۶)، «مسیر زندگی» (۱۳۷۹)، «رز سرخ» (۱۳۸۵) و «کبوتر» (۱۳۸۵) هم به قلم رئیسی منتشر شده است.

او در بخش رمان هم تا به حال کتابهای کبوتر و قلب سنگی (۱۳۸۰)، قهرمان من (۱۳۸۱)، موج و مرجان (۱۳۸۶) و قطار پنجاه و هفت (۱۳۸۶) را منتشر کرده است. جلد‌های بعدی رمان اخیر را هم در دست نوشتن دارد. موضوع قطار پنجاه و هفت، محور اصلی این گفتگو است.

اشاره

دیدار و گفتگو با رضا رئیسی در یکی از روزهای پاییزی در محل کارش، در حوالی میدان فلسطین صورت گرفت. او پس از شنیدن هر سؤال با حوصله پاسخهایی می‌داد که همین پاسخهای سؤالهای بعدی را هم به میان می‌کشید. البته علاوه بر سؤالهایی که از قبل مد نظر بوده است.

متولد ۱۳۳۹ در شهرستان نهاوند است. رشته تحصیلی‌اش تئاتر و سینماست اما بسیاری از کتابخوانهای ایرانی او را یک نویسنده می‌شناسند تا اهل سینما و تئاتر. با این حال او این روزها علاوه بر نویسندگی در عرصه فیلمسازی هم فعال است.

۹۰



دی ۱۳۸۶



شما تأکید روی یک موضوع واحد قطعیت ندارد؟

نه، من قبل از نوشتن درباره جنگ، نمایشنامه‌نویسی می‌کردم. و در یک دوره‌ای راجع به تاریخ صدر اسلام کار کردم. موضوع نمایشنامه «از خاک به خاک» من درباره خوارچ است و یا نمایشنامه‌ای دارم به نام «میثم تمار» که باز به تاریخ صدر اسلام مربوط است. راجع به موضوعات دیگر هم من آثاری دارم که هر یک در مقاطع خاصی نوشته شده است.

رمان اخیر شما با عنوان **قطار پنجاه و هفت** در یک نگاه کلی ساختار ویژه‌ای دارد که من آن را ساختار تشکیلاتی می‌نامم. یعنی هویت آدمها در این رمان خارج از تشکیلاتی که به آن وابسته‌اند، معنایی ندارد. نه، من این موضوع را قبول ندارم که شخصیت‌های داستانی من بیرون از فضای تشکیلاتی هویت فردی ندارند.

ولی شخصیت‌های داستانی شما تمام افکار و اندیشه‌هایشان را وامدار تشکیلاتی هستند که به آن تعلق دارند. یعنی اگر هویت تشکیلاتی و یا حزبی را از آنها بگیریم. دیگر شناسه شخصیتی خاصی ندارند و به عبارت دیگر همین رویکرد آنها را به تیپ‌های آشنای اجتماعی نزدیک کرده است و این هویت فردی آنها را به‌مخاطره می‌اندازد.

این بخش از صحبت‌هایت را تا حدودی قبول دارم. می‌دانی چرا؟ برای اینکه می‌خواهم به زمان در داستان اشاره کنم. ببینید داستان را ما در چه زمانی داریم تعریف می‌کنیم؟ آدم‌های داستانی ما دنبال چی هستند؟ اگر توجه کنید بعد از پیروزی انقلاب در این مملکت اتفاقی افتاد که آدم‌ها به‌طور مستقل نمی‌توانستند حرف‌هایشان را بزنند. قطعا در یک مقطعی اگر خودت هم نمی‌خواستی، شکل ظاهری شما را که می‌دیدند می‌گفتند متعلق به حزب‌اللهیها، چپ‌ها، راستیها و یا فلان گروه و حزب و دسته هستی. یعنی دیگران بر اساس شکل و ظاهر آدم‌ها، آنها را در گروه‌ها و دسته‌های گوناگون جای می‌دادند.

شرایط جامعه خودبه‌خود به شما یک هویت می‌بخشید. اصلاً شما می‌گفتی من نمی‌خواهم متعلق به هیچ‌یک از گروه‌ها و احزاب باشم ولی دیگران برای شما هویت گروهی می‌تراشیدند.

در یک تقسیم‌بندی درباره وضعیت مضمونی ادبیات داستانی معاصر ایران، رمان **قطار ۵۷** در ردیف داستان‌های موسوم به ادبیات انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد. آیا شما موافقید که در چنین تقسیم‌بندی موضوعی بحث راجع به این کتاب را دنبال کنیم؟

من شخصاً زیاد به این تقسیم‌بندیها معتقد نیستم. دلیلش هم این است که وقتی شما با موضوع ادبیات کار می‌کنید، همین اصالت ادبیات مهم است. حالا ممکن است در یک مقطع زمانی فضای کار درباره انقلاب باشد و در یک زمان دیگر فضای کار به مقوله‌ای به نام جنگ مربوط باشد. حتی فضا می‌تواند رویدادهای طبیعی مثل سیل و یا زلزله باشد. بنابراین در هر مقطعی، اصل، خود ادبیات است که نویسنده می‌تواند آن را محور قرار دهد و فضای لازم را از مواردی که اشاره کردم بگیرد. چون معمولاً نویسنده‌ها فضای کار را می‌گذارند برای موقعی که کار را شروع می‌کنند. با این حال من منظورم این است که ما ادبیات انقلاب داریم ولی این تقسیم‌بندیها نتیجه‌اش این می‌شود که می‌گویند فلان نویسنده فقط از انقلاب و یا جنگ می‌نویسد و در سایر حوزه‌ها نمی‌تواند کار کند. درحالی‌که من فکر می‌کنم نویسنده در هر فضایی می‌تواند تجربه‌آزمایی کند. گاه آثار شاخصی را پدید آورد. در مجموع من با شکل تقسیم‌بندی در ادبیات مخالفم.

از طرفی بعضی از نویسنده‌ها به این ذهنیت دامن می‌زنند. به‌طور مثال نویسندگانی چون احمد دهقان و یا مجید قیصری به‌طور اختصاصی از موضوع جنگ می‌نویسند و در اصطلاح عمومی نویسندگان ادبیات جنگ محسوب می‌شوند. فکر نمی‌کنید در چنین شرایطی دور از ذهن نباشد که این نوع تقسیم‌بندی شکل بگیرد؟

در این‌گونه مواقع باید به اقتضای شرایط اطراف آن نویسندگان هم توجه کرد؛ یعنی شرایطی که در آن رشد کرده‌اند. افرادی که اشاره کردی اگر به سن و سالشان توجه کنید می‌بینید زمانی که شروع کردند به نوشتن با موضوعیت جنگ شروع کردند و هنوز هم که هنوز است با آن موضوعیت ادامه می‌دهند؛ یعنی خودشان، خودشان را در آن فضا قرار می‌دهند.

یعنی شما می‌خواهید بگویید در کارنامه فعالیت‌های

پس شخصیت‌های داستانی شما گرفتار این شرایط ویژه اجتماعی شده‌اند؟ چون در آن مقطع زمانی خاص حضور داشته‌اند؟

همه شخصیتها به یک اندازه در این دایره نمی‌گنجند. به‌طور مثال شخصیت «خیال» تا پایان همراه تشکیلات نمی‌رود. به‌نظرم تنها کاراکتری که در تمام صحنه‌های رمان دغدغه تشکیلاتی دارد «قامت» است و بقیه در بخشهای دیگر زندگی طبیعی خود را دارند. شاید به‌خاطر اینکه زن و بچه خیال در داستان حضور دارند؟

نه، زن و بچه‌اش کمکش می‌کنند و یادش می‌اندازند که حواسش به زندگی باشد. البته خیال در همان اول هم می‌گوید می‌خواهم برگردم به سر زندگی شخصی‌ام. یعنی شغل معلمی که داشته است.

فکر نمی‌کنید روی گرداندن اکثر شخصیت‌های داستانی رمان قطار پنجاه و هفت از روند زندگی طبیعی، بافت روابط آدم‌ها را غیر طبیعی جلوه می‌دهد؟

اوایل انقلاب اکثر آدم‌ها زندگی طبیعی نمی‌کردند و بیشترشان روی آورده بودند به بحث‌های سیاسی و مبارزاتی و همه حرف‌ها به‌نوعی به موضوع تثبیت انقلاب اسلامی معطوف بود. البته شده بود مفهوم آن ضرب‌المثل معروف که: «هر کسی از ظن خود شد یار من» ولی به هر حال اسمش را گذاشته بودند «تثبیت انقلاب». همان حرفی که شخصیت خیال در داستان می‌زند و می‌گوید: تا دیروز هدف انقلاب بود و حالا باید به حفظ و تثبیت انقلاب فکر کنیم. شرایط آن زمان مملکت این نوع طرز فکر را ایجاب می‌کرد. در صحنه‌ای از داستان مادر قامت می‌میرد. آن هم در بیمارستانی که مجروحان انقلاب را هم برای مداوا آورده‌اند. در آن شرایط قامت به پرستار می‌گوید: این همه آدم تیرخورده اینجاست به آنها برس. یعنی آدم‌های معمولی که می‌میرند چون تیر نخورده‌اند مورد توجه قرار نمی‌گیرند. توجه‌ها همه رفته به سمتی که اگر کسی تیر خورده است در این بیمارستان مداوا بشود. جو حاکم تأثیری که گذاشته بود، این وضعیت و شرایط را به آدم‌ها تحمیل می‌کرد. یعنی تندروها شروع شده بود. متأسفانه این تندروها بعد از انقلاب سرعت گرفت و این‌قدر در این فضا قرار گرفتیم که حتی قضاوتها رفت به سمت ظاهر آدم‌ها و در خیلی

از مواقع همین ظواهر آدم تعیین‌کننده شخصیت آنها شد. البته به مرور زمان این فضا کمرنگ‌تر شد.

روند حوادث در رمان قطار پنجاه و هفت نشان می‌دهد بعد از آن دوران تثبیت که شما هم به آن اشاره کردید، شخصیت‌های درگیر ماجرای انقلاب به‌نوعی احساس خلأ می‌کنند. یعنی آنها در این مرحله به این نتیجه می‌رسند که در ادامه ماجرا نقشی ندارند. به عبارت دیگر در بیرون از تشکیلات مبارزاتی مؤثر نیستند. چون هویتشان در قالب تشکیلات مبارزاتی معنا پیدا می‌کرده. در این مورد هم توضیحی دارید؟

راجع به شخصیت خیال این‌جوری فکر نمی‌کنم. یعنی این ذهنیت را درباره خیال در طول کار نداشتم. چون او در جایی از داستان به این نتیجه می‌رسد که باید سفری در پیش داشته باشد. مضمون همان حرفی است که می‌زند. می‌خواهد فاصله بگیرد از خودش تا خودش را پیدا کند. اگر دقت کرده باشید حکایت آن سیاهپوست را می‌آورد که می‌گوید آنها باری را می‌بردند. یعنی سرشان را انداخته بودند پایین و همین‌طوری می‌رفتند. یک جا ایستادند و از خودشان پرسیدند: کجا داریم می‌روییم؟ البته خیال هم آن‌قدر درگیر حوادث دور و بر خودش است که زنش به او تلنگر می‌زند. او بین زندگی تشکیلاتی و عادی فاصله‌ای می‌اندازد تا برود فکر کند به نتیجه‌ای برسد و خودش را پیدا کند. فکر می‌کنم این روند لازمه آن شرایط پرتلاطم بوده است. ما افراد مثل خیال را خیلی کم داشتیم که تأمل کنند و تعمدی از شرایط فاصله بگیرند.

داستان با پیگیری رویدادهای مربوط به شخصیت قامت شروع می‌شود ولی در اواخر کار او به‌نوعی رها می‌شود و پایان داستان به دنبال کردن ماجراهای زندگی خیال گره می‌خورد. یعنی شخصیت محوری داستان که همانند نخ تسبیح دانه‌های پراکنده قصه را به هم مرتبط کند در این رمان کم است. تعمدی در روایت این شکلی داستان داشتید؟

در این داستان فرقی نمی‌کند. چه خیال و چه قامت هر دو بحث مبارزه را دنبال می‌کنند. یعنی هر دو اسمش را گذاشته‌اند مبارزه و می‌گویند داریم مبارزه می‌کنیم. بنابراین موضوع مبارزه در این داستان همان نقش نخ تسبیح را دارد که خرده‌روایتها و شخصیت‌های اصلی و فرعی را به هم پیوند می‌زند و آنها وقتی به این

موضوع نزدیک می‌شوند در واقع به محور قصه نزدیک می‌شوند.

مفهوم مبارزه در طول داستان معنای متفاوتی پیدا می‌کند. گاه این مبارزه جنبه فیزیکی به خود می‌گیرد و گاه حالت معنوی دارد. مرز بندی بین حالتها را چگونه در خط روایتی داستان ساماندهی می‌کردید؟

بله، دو گونه مبارزه در این داستان پیرنگ‌تر است. اول مبارزه فیزیکی که در آن شخصیتها با عملی که انجام می‌دهند این حرکت را معنا می‌کنند و دوم مبارزه معنوی است که جنگیدن با نفس این مبارزه را بارزتر می‌کند. از میان شخصیتهای داستانی قامت نماد مبارزه فیزیکی است و خیال نقش مبارزه معنوی را به نمایش می‌گذارد.

معنا بخشیدن به یک مفهوم از دو زاویه متفاوت، یعنی دنبال کردن یک موضوع از دو زاویه مخالف، اما مکمل هم، یادآوری ریشه واحد آن دو است. به عبارتی شخصیتهای قامت و خیال دوروی یک سکه محسوب می‌شوند. آیا این نوع چینش شخصیتها و وقایع تعمدی بوده است؟

در این مورد من هم با شما هم عقیده‌ام. یعنی صادقانه بگویم، این کشف شماست که من پیش از این به آن از زاویه به خصوص نگاه نکرده بودم. خوشحالم که این برداشت شما با بخشی از ذهنیت من همسو بوده است. همان‌طور که می‌بینید قامت از پس مبارزه نفسانی بر نمی‌آید چون هر جا احساس می‌کند به نفعش است عمل می‌کند و به نوعی همه را هم قربانی می‌کند. اما وقتی راجع به خیال صحبت می‌کنید می‌بینید او کاملاً برعکس قامت عمل می‌کند. در جایی از داستان که او در زندان است به او می‌گویند تو آزادی، می‌توانی بروی. او می‌گوید اگر بقیه هم آزاد شوند و بروند من هم می‌روم. یا در جای دیگر از داستان یقه قامت را می‌گیرد و می‌گوید تو آدم فروشی می‌کنی. حتی آنجا از جانش هم می‌گذرد. مبارزه معنوی او در ادامه نمودهای روشنی پیدا می‌کند. یک حکمی برایش می‌آید، برمی‌گردد می‌گوید: من این کاره نیستم. می‌گویند: تو تواضع داری. می‌گوید: بحث تواضع نیست، وقتی اهل این کار نیستم و تخصص ندارم چرا بروم جایی را اشغال کنم. من دقیقاً این موضوع را بر اساس آن جمله معروف حضرت امام(ره) که دو سه بار شنیده بودم آوردم. فکر می‌کنم



حضرت امام(ره) این موضوع را در دیدار با کارکنان و مسئولان کشوری به آنها یادآوری و تأکید کرده بودند که اگر کسی کاری را قبول کند و لیاقت آن را نداشته باشد و تخصص هم نداشته باشد و پستی را قبول کند در آن شرایط خیانت کرده است و همچنین اگر کسی از پس مسئولیتی برآید و قبول نکند، او هم خیانت کرده است. من سعی کردم پخته این معنا را در داستان بیاورم. بعضیها به من ایراد می‌گیرند و می‌گویند چرا کلامی از حضرت امام(ره) در داستان نیاورده‌ام ولی من معتقدم سعی کرده‌ام افکار و اندیشه‌های آن حضرت را در عملکرد شخصیتها نشان دهم. یعنی خیال همان‌طور عمل می‌کند که حضرت امام(ره) می‌گوید. اگر خیال را یک سرباز حضرت امام(ره) فرض کنیم او درست عمل کرده است.

شخصیتهای داستانی شما در رمان قطار پنجاه و هفت، تقریباً تیپهای شناخته شده اجتماعی هستند که کم و بیش مخاطبان با این شخصیتها آشنایی پیشین مختصری دارند. چقدر شناخت کشف نشده از این

افراد داشتید و چرا اصلاً به سراغ آنها رفتید؟

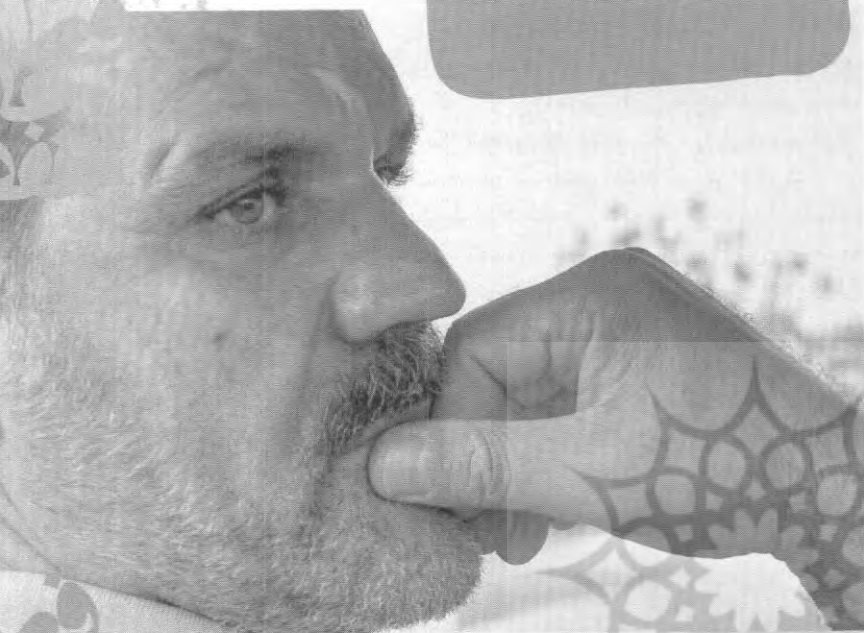
نمی‌دانم شما هم با من موافقت یا نه؟ اگر دقت کرده باشید حتماً به آن رسیده‌اید که من هر چقدر اطلاعات در این باره داشته‌ام دقیقاً در اختیار مخاطبان قرار داده‌ام. دقیقاً نشان دادم چقدر خودم نقش داشته‌ام و چقدر سرک کشیده‌ام؛ البته به اقتضای ستم. بعضیها که سریع قضاوت می‌کنند من را متهم می‌کنند. آنهایی که من را از نزدیک می‌شناسند می‌گویند اگر خودت را نمی‌شناختیم می‌گفتیم نویسنده این کتاب حتماً یک نفر چپی بوده است. درحالی که من سعی کردم عدالت را رعایت کنم. چطور می‌شود که تلویزیون جمهوری اسلامی بعد از سی سال خسرو گل‌سرخی را نشان می‌دهد. بعد از سی سال به این نتیجه رسیده‌ایم که گل‌سرخی وجود داشته است و برای این انقلاب جانش را داده است. من می‌گویم حق آنها را هم نادیده نگیریم. سعی کردم حق آنها را هم ندیده نگیرم. به نظر وقتش رسیده که بعضی از چیزها را بپذیریم. زمان را وقتی می‌خوانی می‌بینی تندروها در هر دو طرف جریان داشته. در طول زمان شخصیت سلطان را داریم که از گرد راه می‌رسد و همان حرفی را می‌زند که دادستان قبل از انقلاب می‌زند. سلطان می‌گوید: بچه من هم اگر جلوی انقلاب بایسته می‌گذارم جلوی دیوار. دادستان قبل از انقلاب هم در بخشی از داستان می‌گفت: اگر بچه من هم جلوی شاه بایسته می‌گذارم سینه دیوار. به هر حال هم سلطان را داریم که آن گونه عمل می‌کند و هم دادستان قبل از انقلاب را که حرکات مشابه سلطان را، منتهی از زاویه دیگر، دارد و در کنار آنها خیال را هم داریم که به راهش ادامه می‌دهد و رفتارهای معتدل‌تری نسبت به دیگران دارد.

با توجه به اینکه حجم وسیعی از داستان شما رویدادهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی را نشان می‌دهد، ما با شخصیت‌هایی مواجه هستیم که بعد از گذار از مراحل پُر تب و تاب انقلاب در مرحله تثبیت آن، که پیش از این هم به آن اشاره شد، دچار تناقضاتی می‌شوند. یعنی آنها با پشت سر گذاشتن سالهای متممادی مبارزه مخفیانه علیه رژیم شاه، وقتی با پیروزی انقلاب به مرحله جدیدی از حیات سیاسی کشور می‌رسند از برقراری ارتباط با دولت و مردم عاجزند. بنابراین از قافله انقلاب جدا می‌شوند و به عبارتی جا می‌مانند و به زبان دیگر پدید آورندگان انقلاب به‌طور

یکسان از آن بهره‌مند نمی‌شوند. در مورد ریزش این افراد توضیحی دارید؟ و اصلاً چرا شما رفتید به سراغ این افراد جامانده یا بریده از قافله انقلاب؟

ببینید تلویزیون ما بعد از سی سال راهپیمایی چپیها را نشان می‌دهد. امسال دیدید. پارسال هم نشان داد. چرا ما سی سال نشان دادن این تصاویر را ممنوع کردیم؟ دلیل دارد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به اینها پرداخته نشد، چون طلب ارث کردند، عیبی نداشت. طلب ارث کردن در حدی که آمدی جلو اشکال ندارد. اما طلب تمام این ارث را کردن زیادی بود. ضمن اینکه طلب ارث را با زور اسلحه نمی‌شود کرد. آنها با زور اسلحه این کار را کردند. یعنی رسیدند به جایی که با زور اسلحه می‌خواستند طلب ارث بکنند. یعنی شما فکر کن سازمان مجاهدین خلق همان اول گفت جمهوری اسلامی ایران را قبول ندارد و رأی هم نمی‌دهد. درحالی که ۹۸/۲ درصد مردم ایران به جمهوری اسلامی ایران رأی دادند.

جبهه‌گیری آنها در همان حد باقی نماند. موضع گرفتند و این موضعگیری کم‌کم تبدیل به کینه شد و روزبه‌روز هم این کینه بیشتر و بیشتر شد و سرانجام رسید به جایی که به روی مردم اسلحه کشیدند. بنابراین اگر آن روز می‌آمدی و می‌گفتی به فرض مثال سازمان مجاهدین خلق هم چقدر سهم دارد، یعنی چقدر نقش داشت، اینها این را به‌عنوان یک کارنامه علم می‌کردند. می‌گفتند ببینید خودتان هم تأیید می‌کنید. کما اینکه مرحوم آیت‌الله طالقانی یک نشست با اینها داشت که اینها فوری عکس آیت‌الله طالقانی را چاپ کردند و گفتند ببینید ایشان با ماست. اصلاً یکی از ویژگیهای آنها شخصیت دزدی بود. یادم می‌آید میرزا کوچک خان جنگلی را چپیها برمی‌داشتند. این نشان می‌داد ما ثبات لازم را نداشتیم، البته منظورم ثبات سیاسی و رشد سیاسی است. جمله‌ای در قطار پنجاه و هفت آورده‌ام به این مضمون که ما آن قدر زیرزمینی عمل کردیم که وقتی آمدیم روی زمین بلد نبودیم چطوری با مردم برخورد کنیم. شرایط دقیقاً منظور این حرف بود. با این حال به نظرم حالا وقتش رسیده که بگوییم بله اینها هم بودند. چون شرایط مناسب‌تر است. می‌توانیم بگوییم حتی در دشمنان هم این قدر است. حالا داریم انصاف به خرج می‌دهیم. شاید زودتر از اینها باید انصاف به خرج می‌دادیم. من نمی‌توانم



قضاوت کنم ولی من می گویم به هر حال اینها هم سهم داشتند. اما سهمشان مال این جوانهای تازه به دوران رسیده نبود. مال آنهايي بود که در زندانها خون دادند و جالب اینکه عمده کسانی که در زندانها بودند جلوی جمهوری اسلامی وانیستادند بلکه طیفی در مقابل جمهوری اسلامی ایستادند که دیر آمده بودند و زود هم می خواستند بروند. به قول دکتر شریعتی مقلدها از اصلاها بیشتر افراط می کردند. اینها بیشتر مقلد بودند و می خواستند زودتر بروند؛ که مشکل آفرین شدند.

در داستان به افرادی از ارتش شاهنشاهی هم اشاره شده و سرهنگ و خانواده اش نمونه ای از این افراد هستند که در گیر رویدادهای انقلاب شدند بر خورد شما با اعضای خانواده سرهنگ فارغ از هیجانات انقلابی است و در مورد فرزندان سرهنگ بیشتر به روابط آدمها در موقعیتهای خاص اشاره دارید. به عنوان مثال در جاهایی از داستان مخاطب با این افراد به هزار توهایی ذهنی در شرایط عام انسانی سرک می کشد. آیا تعدد می خواستید در جاهایی از داستان از قضاوت در مورد افراد دوری کنید؟

در کل قضاوت نکردم. من نگفتم کسی خوب است و کسی بد. من برای شما داستان آدمی به نام آرمان را در این بخش به خصوص که اشاره کردید تعریف کردم. من نگفتم دادستان قبل از انقلاب آدم خوب یا بدی بود، منتها در طول داستان می بینید آدم نادانی مثل قامت خودش برای خودش قانون وضع می کند، حکم می کند و دادستان را می کشد. در پایان داستان می بینید حکومت جمهوری اسلامی خانه مصادره ای آنها را به خانواده دادستان پس می دهد. یعنی زمانی یک مقداری آنها از آسیاب افتاد. من معتقدم پدر می تواند مورد قضاوت قرار بگیرد اما اعضای خانواده او حسابشان جداست.

یادم می آید وقتی وقتی ماجرای کودتای نوژه صورت گرفت. کودتاچیان را گرفتند و محاکمه و اعدام کردند. در کنارش صحنه هایی هم روی داد که عدالت را خدشه دار می کرد. یعنی من به چشم خودم دیدم در بهشت زهرا خانواده های کودتاچیان مورد تعرض قرار گرفتند. رفتارهایی از این دست با هیچ دین و آیینی مطابقت ندارد. البته همه انقلابها حواشی این گونه دارد که باید از هم تفکیک شود. حساب یک عده همیشه جداست. در حواشی هر انقلابی معمولاً حق و حقوق

یک عده ضایع می شود. در داستان می بینید خیال به پارسا می گوید: دادستان را کشتید و حالا خانواده اش چه گناهی دارند؟ پارسا می گوید: در شرایطی هستیم که قانونی نداریم که به ما بگوید چه کسی خوب است و چه کسی بد؟ خیال جواب می دهد: قانون نداریم ولی مرام داشته باشیم. یعنی همان چیزی که در دینمان هم داریم که اگر دیدیم ضعیفی افتاده دیگر به آن لگدی نزنیم. سلطان همه جا کلت می کشد ولی خیال با ملاحظت برخورد می کند.

برای نوشتن این رمان تا چه اندازه به تحقیق و پژوهش متکی بودید؟ آیا پیش از شروع آن تحقیق و یا پژوهشی انجام داده بودید یا در حین کار این مورد را دنبال کردید؟

همین اندازه به شما بگویم که می دانستم باید به این طرف و آن طرف، شما و سایر خبرنگاران و روزنامه نگاران و مخاطبان جواب بدهم. برای همین به شما می گویم دامنه تحقیقم خیلی زیاد بوده. تمام خاطرات درباریان را خواندم. اگر دقت کرده باشید دیالوگی داریم که از دهان یکی از شخصیت های داستانی در می آید. در حالی که این دیالوگ مال فرح پهلوی است. از او سؤال کرده بودند: تفریح شما چه بوده است؟ می گفت: در پنج شنبه ها و کلا تعطیلات



بود که اگر ممکن است اسمش را عوض کن. وقتی جمع‌بندی کردیم دیدیم پیشنهادشان درست است. اسم اولیه رمان بهشت/حمقها بود. چون ممکن بود مفهوم این اسم به شخصیت خیال هم اطلاق بشود آن را تغییر دادیم و شد: قطار پنجاه و هفت. البته ممکن بود از نظر بازار کتاب آن اسم قبلی برای من خوب باشد ولی احساس کردم اسم جدید بیشتر برازنده رمان است یعنی قطار پنجاه و هفت بیشتر مفهومی است.

عنوان انتخابی برای رمان اخیر شما تداعی‌گر ادامه این داستان است. گویی قطار انقلاب از ایستگاه ۵۷ حرکت کرده و در ادامه می‌تواند ایستگاه‌های دیگری هم داشته باشد. برای انتخاب این عنوان معنای استنباطی از آن هم مد نظر تان بوده است. آیا این رمان جلد‌های بعدی هم دارد؟

بله، اگر خدا عمری بدهد قصد دارم جلد‌های بعدی آن را هم بنویسم. در حال حاضر اسکلت جلد دوم آن را بستیم. فکر می‌کردم خیلی سریع بتوانم نگارش آن را شروع کنم ولی به دلیل مشکلات که عمدتاً مالی است این موضوع به تعویق افتاده ولی طراحی کارم آماده است و خیلی راحت به شما بگویم شخصیت خیال بعد از اینکه در پایان رمان قطار پنجاه و هفت به جایی بیرون از فضای رمان می‌رود؛ در واقع با شخصیت پویش گره می‌خورد. بعد زمینی را که همه می‌گویند برای کار و آبادانی جواب نمی‌دهد احیا می‌کند. به محض به بار نشستن زمین و رونق کارش، جنگ شروع می‌شود و دشمن آن زمین آباد شده را اشغال می‌کند. بعد از این مرحله خیال را در صحنه‌های جنگ می‌بینیم. قامت هم می‌آید. یعنی هر کسی که از درگیریها و ماجراهای انقلاب زنده مانده، می‌آید و در صحنه‌های جنگ و پشت جبهه ما آنها را می‌بینیم.

از نظر محدوده زمانی، جلد دوم این رمان تا چه مقطعی را شامل می‌شود؟

جلد دوم تقریباً با پایان جنگ به پایان می‌رسد. یعنی ماجراهای آن از نظر محدوده زمانی همان حدود هشت سال دفاع مقدس را در بر می‌گیرد.

فکر می‌کنید به همان محدوده زمانی بسنده کنید یا قصد دارید ماجراها و شخصیت‌های رمان را در برهه‌های تاریخی دیگر هم دنبال کنید؟

واقعیتش را بخواهید روزگار بعد از جنگ خیلی من را آزار می‌دهد. قطعاً از دغدغه‌های من است که بتوانم این دوره را هم کار کنم و قصد دارم اگر عمری باقی

وزیران می‌آمدند و فلان وزیر لباس زنانه می‌پوشید و می‌رقصید و یا فلان وزیر به ماها یعنی زنها رقص یاد می‌داد. همین دیالوگ را برداشتم آوردم گذاشتم دهان همان سرهنگ که در بخشی از داستان می‌گوید مملکتی که وزیرش آموزش رقص به زنها بدهد... یا یک دیالوگ مال شاه بود که گفته: پنجره را باز کردیم هوای تازه بیاید حشرات موذی آمدند تو. این دیالوگ را در دهان یکی از افراد شاه قرار دادم که در جایی از داستان که بحث در کودتا است می‌گوید به قول اعلی‌حضرت ما پنجره‌ها را... در مجموع خاطرات بسیاری از درباریان را مطالعه کردم. همچنین خاطرات کمونیست‌ها را خواندم و کسانی که قبل از انقلاب در زندان بودند، چه حزب‌اللهیها و چه چپیها، همه را خواندم. حتی مجلات ممنوعه را در این باره مطالعه کردم تا واژه‌های ملموس آن دوره را پیدا کنم.

از نظر زمانی چقدر وقت صرف نوشتن این رمان کردید؟

تقریباً چهار و نیم سال درگیر قطار پنجاه و هفت بودم. البته به طور دائم که نمی‌نوشتیم ولی زمانهایی که پشت چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی به کار فکر می‌کنیم هم جزء وقت‌هایی است که به آن اختصاص می‌دهیم.

چون من برای اینکه تأمین بشوم باید فیلمسازی هم بکنم و برای فلان روزنامه مقاله هم بنویسم و در کنار آنها به تکمیل قصه هم بپردازم.

این رمان را باز نویسی هم کردید؟

بله، هفده بار آن را باز نویسی کردم.

چطور شد این کار را برای چاپ و انتشار به انتشارات سوره مهر دادی؟

برای من یک سعادت بود که این کار توسط انتشارات سوره مهر چاپ و منتشر شود. در مراسم رونمایی از رمان هم گفتم مسئولان انتشارات سوره مهر در انتشار این رمان جسارتشان را نشان دادند. به ناشر دیگری هم ندادم چون می‌دانستم ناشر دیگری دل و جرئت انتشار این داستان را ندارد. من هم با ناشر باید کلی بحث می‌کردم. از طرفی حاضر نبودم حتی یک خط از این داستان حذف و یا جابه‌جا شود. برای خودم قابل دفاع بود. کارشناسان کارگاه قصه و رمان حوزه هنری وقتی کار را خواندند و نظراتشان را گفتند خوشحال شدم. برایم نظر آنها اهمیت داشت و سعی کردم به نظراتشان احترام بگذارم. تنها چیزی که پیشنهاد کردند این

بود به آن مرحله هم بپردازم. یعنی آدمهایی که در میدانهای جنگ زنده ماندند و یا شخصیهایی که اضافه شدند. بدم نمی آید بگویم بعد از جنگ افرادی مثل شهرام جزایری پیدا شدند. دوست دارم نشان بدهم آدمهایی را که مثل خیال تغییر نیافته اند؛ آن هم در کشوری که آدمها مدام تغییر می یابند. باید ببینیم سرنوشت این آدمها چه می شود.

اسامی شخصیت‌های شما تا حدودی غیر متعارف است. البته با توجه به فضای تشکیلاتی رمان به نظر می رسد این اسامی طبیعی باشند؛ چون آدمها در چنین فضاهایی اسامی خاص را انتخاب می کنند. ولی در پایان رمان می بینیم این اسامی، اسمهای واقعی آن البته در جهان داستانی است. فکر نمی کنید این افراد می توانستند همزمان دو اسم داشته باشند و همین اسامی غیر متعارف اسامی تشکیلاتی آنها باشد؟

از اسامی انتخابی برای شخصیتها فقط اسم «دینامیت» نام مستعار و تشکیلاتی بود بقیه به نظرم طبیعی است.

مثلا «قامت پریشان» و «یا خیال» فکر می کنید مصطلح است؟

بله، من در زمان جنگ دوستی داشتم که از اهالی زنجان بود و اسمش قامت بود. از طرفی اسمهای آشنا مثل حسن، حسین، علی، نقی و تقی تکراری است. نه اینکه بد باشد، نه خیلی هم خوب است، ولی در داستان گاه اسامی را انتخاب می کنیم که معناهای دیگری را هم داشته باشند مثلا اسم زن قامت در این رمان «پارسوا» است که اسم اولین قوم آریایی است که به ایران آمد. به همین ترتیب پشت هر یک از اسمها مفاهیمی مد نظرم بود. آرمیتا اسم یکی از شاهزادگان هخامنشی است که معنایش عزیز کرده است. در داستان هم می بینید آرمیتا (دختر سرهنگ) عزیز کرده پدرش است. یا «لوندا» نمادی از کوههای آشنای کشورمان است. در مجموع می خواستم بیشتر اسمها ایرانی باشد. البته خیال فامیلی یکی از افرادی بود که می شناختم و در این رمان به جای اسم استفاده کردم.

ظاهرا به شخصیت خیال دلبستگی خاصی دارید؟ آیا همین طور است؟

خیلی از آدمهای اطرافمان رنگ عوض کردند. حالا باید دنبال آدمهایی که همچنان صادق و یکرنگ بوده اند یا چراغ بگردیم. خیال نماد آدمی است که رنگ عوض نکرده است و ما دلمان می خواهد داشته باشیم.

بعضی از منتقدان معتقدند قامت و دار و دسته اش توده ای هستند. آیا موقع نوشتن این رمان چنین ذهنیتی داشتی؟

نه، این برداشت اشتباه بعضی از خوانندگان است. من با این ذهنیت کار نکردم. اگر دقت کنید عنوانی که برای آنها به کار می برم حزب رهایی طلبان خلق است. یعنی شبیه آن دسته ها و حزبها. ولی عین هیچ کدام از آنها نیست. حتی روی ارگانها و نهادهای نوپا در زمان انقلاب مثل کمیته های انقلاب اسلامی هم تأکید ندارم. نمی خواستم ذهنیتی روی ما اجرا بگذارم.

کتابهای زیادی در حوزه ادبیات داستانی با موضوع انقلاب اسلامی پیش از این نوشته و منتشر شده است. مجموع آنها را چطور ارزیابی می کنی؟

به نظرم عمده کتابهایی که نوشته شده یک طرفه بوده؛ چه آن طرفیها نوشته باشند و چه این طرفی، فرقی نمی کند. فکر می کنم همین موضوع بیشتر باعث زدگی از این ادبیات شد. اغلب آن کتابها به زندان و پیروزی ختم می شد. در عمده این آثار عنصری به نام شکنجه حرف اول را می زند. یعنی فراتر از این نرفتند.

یعنی شما نمی خواستید از این عناصر استفاده کنید؟

من می خواستم بگویم این همه افراد انقلابی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از زندانها آمدند بیرون کجا رفتند. دوست داشتم رد پای این افراد را بگیرم و ماجراهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی را دنبال کنم؛ و همین کار را هم کردم. اگر دقت کرده باشید، تنها حدود صد صفحه به رویدادهای قبل از پیروزی انقلاب مربوط است. بقیه رویدادها درباره روزهای بعد از پیروزی انقلاب است.

فکر می کنید مخاطبان اصلی رمان قطار پنجاه و هفت چه کسانی هستند؟ منظورم از نظر نسل بندی جمعیتی است.

نسل جوان بی گمان مخاطبان اصلی این رمان هستند. آنها دوست دارند درباره پدیده آوردن گان انقلاب و سرنوشت آنها در دوره های تاریخی بعد از آن، چیزهایی بدانند. من تلاش کردم صادقانه روایت کنم. تمام حواسم را جمع کردم که یک موقع قضاوت نکنم. قضاوت را به خوانندگان واگذار کردم تا خودشان به آدمها نمره بدهند. چون معتقدم وظیفه نویسنده قضاوت درباره شخصیتهاش نیست. او موظف است اعمال و کردار آدمهایش را نشان بدهد.